

خنده بزن !

خنده بزن ! خنده بزن ! دلبر جانانه رسید !
مهر درخشان من آن گوهر یکدانه رسید !
چنگ بزن ! شعر بخوان ! دست فشان ، باده بنوش
آن صنم عهد شکن با خم و خمخانه رسید !
گنج شد و عشق شد و ناز شد و از سر مهر
با لب خندان به صفا، در دل ویرانه رسید !
شوق شدم، گریه شدم، از همه بیگانه شدم
تا خبر آمدنش از در بتخانه رسید !
هجر بدم ، وصل شدم ، شعله بدم ، دود شدم
محو شدم ، ذره شدم ، تابه در خانه رسید !
صد گل خوشبو به رهش ، ریخته در هر قدمش
تا گل یک دانه من بر در گلخانه رسید !
نیست بدم ، هست شدم ، بیخود و سرمست شدم
چون به سر چشم ترم محمل دُر دانه رسید !
نعره مزن ! ناله مکن ! چون مه شیرین سخنم
از سر تسلیم و رضا ، سرخوش و فرزانه رسید !
در بر او آب شدم ، گریه بی تاب شدم
تا که خدنگ نگهش بر دل دیوانه رسید !

رضا شاپوریان

سه شنبه نهم جون ۱۹۹۸